

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

بهر روز سورن
۰۴ می ۲۰۱۶

دهه شصت - هتل اموات



باغ کاشفی (اکنون اداره کل اطلاعات استان اصفهان)

می گفت: هر زمان که بازجو حوصله اش سر می رود مرا به بازجویی می خواند، شکنجه می کند، در حین کتک زدن می خندد، ریسه می رود و بی حوصلگی و خستگی روزانه اش را این طور رفع می کند. در طی مدتی که با او در سلول بودم، ورم پاهایش هیچ وقت نخوابید و روی صورتش اثر انگشت های بازجو ها مانده بود. از اتهامات یاد شده، وی آنطور که خود می گفت تنها مالکیت تفنگ برنو قنداق شکسته اش را پذیرفته بود که آن هم میراث اجدادش بود. پس از مدتی به زندان بالا (زندان دستگرد اصفهان) منتقل شد و با همین اتهام چهار سال در زندان ماند.

.....

هتل اموات

(باغ کاشفی)

به مقصد رسیدیم و پس از داخل شدن به ساختمان اصلی آن، ساعت ها در راهرو به انتظار تقسیم شدن نشستیم. معنای این انتقال برای همه و به خصوص متعلقین به سازمان راه کارگر، ماه ها انفرادی و به سربردن در سلول هائی که خارج از تحمل انسانی و همراه با بازجویی های طاقت فرسا و شکنجه های روحی و جسمی بود. ملاقات ها که پس از ماهها به تازگی شروع شده بود، مجدداً ممنوع شد و ماهها ادامه یافت. پس از ساعت ها تقسیم زندانیان منتقل شده را شروع کردند و سهم من نیز سلولی انفرادی در ابتدای راهرو بود. اکثر منتقل شدگان جز تعدادی از هواداران اقلیت و سهند به راه کارگر تعلق داشتند که علت آن نیز بازجویی های مجدد بود.

دریافت اطلاعات جدید علاوه بر بهره گیری از حواس چندگانه مثل دیدن از زیر چشم بند و چسباندن گوش به درب سلول، از طریق مرس زدن به دیوار انجام می شد و ضرب گرفتن و نواختن آهنگ ها و سرودها روی دیوار نیز چاشنی آن بود.

هوتل اموات زندانی بود که فوق سری ارزیابی می شد و فقط تعداد بسیار کمی از عناصر اطلاعاتی سپاه از آن مکان مطلع بودند و آمد و شد زندانبانان نیز با رعایت نکاتی انجام می شد که محل نگهداری فوق سری زندانیان در اینجا افشاء نشود.

طبق شنیده های مستقیم زندانیان در محل بازپرسی دادگاه انقلاب اصفهان، حتی بازپرسان نیز برای بازپرسی مستقیم از زندانی در زندان و یا بازبینی از این محل، با رعایت نکات مذکور و چشم بسته به این هتل اموات منتقل می شدند. نشانی دقیق این مکان بعدها از طریق یکی از رادیوهای نیروهای اپوزیسیون مستقر در خارج از کشور افشاء شد و اطلاعات و دریافت های زندانیان که روی دیوارها نوشته شده بود نیز در حد حدسیات ماند. دیوارها اغلب مملو از شعار، شعر، اطلاعات و بازتاب دهنده روحیه و درجه مقاومت، همدردی و تجلی احساسات و عواطف زندانیان بود و نتیجه گرایشات ایدئولوژیک و جهان بینی آنان.

با توجه به میزان قساوت و وحشیگری که رژیم در طی نیمه اول سال شصت در کشتارهای جمعی و فله ای جوانان انقلابی از خود نشان داده بود که تنها به اتهام شرکت در تظاهرات و یا خواندن اعلامیه و نشریه دستگیر شده بودند، اولین پرسش هر زندانی وابسته به تشکل های رادیکال انقلابی، اعدامی بودن یا نبودنش بود و این ذهنیت زمانی تدقیق شد که رژیم حتی حزب توده و سازمان اکثریت را نیز از دم تیغ گذراند.

اساساً در آن روزها صحبت از برائت و آزادی به همان اندازه بی معنا بود که انتظار دادگاهی نسبتاً عادلانه داشتن. بازداشت مخالف سیاسی معنای محکومیت وی را داشت و دادگاه در عمل در اتاق بازجویی و شکنجه تشکیل می شد و قاضی کسی نبود جز بازجو و مجازات زندانی از اتاق بازجویی و شکنجه آغاز می شد.

میزان حکم دو سال، پنج سال یا ده سال و ... مقوله ای درجه دوم تلقی می شد و به همین دلیل فلسفه و جهان بینی از جمله گره های ذهنی زندانیان بود و انعکاس آن بر دیوار نوشته ها نقش می بست. دیوار سلول ها محلی برای اطلاع رسانی نیز محسوب می شد. ضمن این که زندانیان از این طریق با جنایاتی که قبل از آن بر زندانیان در سلول ها رفته بود، آشنا می شدند. علاوه بر آن دیوارها پر از اشعار فلسفی، انقلابی و شعارهای آرمانخواهانه و اطلاعاتی بود.

شعارهای توجیهی و آرمانی همچون:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

پرواز را بخاطر بسپار پرنده مردنی است

ما در پیاله نقش رخ یار دیده ایم

ما چنینیم که نمودیم، دگر ایشان دانند

زنده باد آزادی

زنده باد سوسیالیسم

مرگ بر خمینی و جلدانش

دیشب صدای شش تیر خلاص شنیدم

محمد جواد کلباسی را اعدام کردند

ما فردا اعدام می شویم

زندگی زیباست، زندگی آتشگهی دیرینه پابرجاست
و یا اشعار فلسفی شعراء و بالاخص خیام که مقاومتی در برابر جو و هجوم مذهبی ایدئولوژیک رژیم به زندانیان چپ و
مارکسیست بود و به طور خودبه خودی سازمان یافته بود.
از خاک برآمدیم و بر خاک شدیم

گویند که دوزخی بود عاشق و مست قولیست خلاف دل به آن نتوان بست
گرعاشق و مست دوزخی خواهد بود فرداست بهشت هم چون کف دست

پیش آر قدح که باده نوشان صیوح
آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت

از تن چو برفت جان پاک من و تو خشتی دو نهند بر مگاک من و تو
وانگه ز برای خشت گور دگران در کالبدی کشند خاک من و تو

آنانکه ز پیش رفته اند ای ساقی در خاک غرور خفته اند ای ساقی
رو باده خور و حقیقت از من بشنو باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

و یا:

ابرامد و زار بر سر سبزه گریست بی باده گلرنگ نمی شاید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه توست فردا همه از خاک تو بر خواهد رست

.....

این همه نشان دهنده آن بود که جلادان جمهوری اسلامی علی رغم تمامی محرومیت تراشی ها و بمباران های تبلیغاتی
مذهبی، هرگز موفق به درهم شکستن مقاومت زندانیان سیاسی و انسان های پاک اسپر خود نشدند. این نوشته ها نشان
از روحیه انقلابی و مقاومت جوانانی می داد که جان بر کف نهاده و جسورانه و بی محابا مرگ را به تمسخر گرفتند و
جان بر سر اهداف و آرمان های خود گذاشتند.

هوتل اموات محلی بود که از اقوام و بازماندگان شاه سابق مصادره شده بود و اساساً محل نگهداری اسب ها بود.
اصطبله که رژیم جمهوری اسلامی به علت شمار بالای بازداشتی ها و به دلیل کمبود جا برای نگهداری زندانیان
سیاسی با اندکی تغییر مورد استفاده قرار می داد. این مکان دارای یک راهرو اصلی و بزرگ بود که در دو طرف آن
تعداد زیادی سلول های جمعی و انفرادی قرار داشتند و قسمت انتهائی آن به زنان زندانی سیاسی اختصاص داشت.
در گذشته سلولهای انفرادی آن متعلق به اسب هائی بود که اجازه جفت گیری نداشتند. در این سلولها پنجره به بلندای سر
اسب بود و محلی برای خروج سر و تغذیه روزانه آنها. تمامی این پنجره ها را با میله های پهن طوری پوشانده بودند که
زندانی تنها شبیاری از آسمان را می دید. سقف بلند سلول ها دارای سوراخی کوچک بود که نور آفتاب را به صورت
یک لکه به درون سلول می تاباند و از تابستان گرم و خشک اصفهان جهانی برای زندانیان در سلول ها می ساخت.

همه نوع جانوری در این سلول ها دیده می شد، مشروط به این که بتواند از لای میله ها یا شکاف پائین در عبور کند و بتواند به درون سلول بخزد. حضور انواع سوسک، مارمولک، جیرجیرک، مورچه و پشه در سلول امری عادی محسوب می شد و باغ وحشی تمام عیار بود. پرش ناگهانی و شبانه این جانوران و حشرات روی سر و صورت و تن برهنه زندانی بسیار آزار دهنده بود. خاموشی مطلق در سلول از مشکلات زندانیان در موقع خوابیدن به حساب می آمد و از سمی بودن نیش پشه ها می شد فهمید که این محل در نزدیکی رودخانه قرار دارد.

جیرجیرک ها پشت درب سلول و در راهرو اصلی هتل اموات خود را پنهان می کردند و تا صبح با صدای بلندشان و ایجاد اصوات آزار دهنده مانع خواب زندانیان می شدند و زندانبان نیز حضور چنین آزاری مداوم را امدادهای غیبی! دانسته و هیچ گاه در صدد دفع این مزاحمان بر نیامدند.

لامپ سققی و کم نور سلول ها را از ساعت ده شب خاموش می کردند. صدای تیراندازی های شب هنگام نیز هر از گاهی قابل شنیدن بود و نشان می داد که انقلابیون در نزدیکی این محل تیرباران می شوند و هر شلیکی به سینه ستبر فرزندان قهرمان این ملت نشانه پابرجائی مقاومت در برابر سیاهی بود.

درون همه سلول های این هتل! ظرفی برای ادرار وجود داشت و در طول روز تنها سه بار اجازه استفاده از توالتی که در انتهای راهرو بود، داده می شد و در موارد دیگر این ظروف مورد استفاده قرار می گرفتند. این سه نوبت پیش از طلوع آفتاب، ظهر و پس از غروب آفتاب بود و این محرومیت به خصوص برای کسانی که تحت شکنجه (تعزیر) و یا بیماری های مثانه و کلیه ئی قرار داشتند، بسیار سخت تر بود.

نیاز به آب برای نوشیدن و عطش وصف ناپذیری که پس از وارد آمدن ضربات کابل و پایان شکنجه به وجود می آمد به محدودیت های موجود در سلول های انفرادی افزوده می شد و شرایطی وحشتناک را برای شکنجه شده ایجاد می کرد. عطش فراوان، کم شدن غیر طبیعی مایعات بدن ناشی از عرق ریختن و بادکردن پاهای زندانی و در مواردی خونریزی شدید، سرگیجه و غش، سیاهی رفتن چشم ها و هذیان گفتن و ... از پیامد های شکنجه با شلاق یعنی تعزیر بود.

در طول روز سکوت مطلق حاکم بود. کوبیدن به در و هر گونه مطالبه ای خلاف و همانند گناهی کبیره محسوب می شد. ماهها در این مکان مخفی و هولناک ماندن باعث شد که هم سرمای طاقت فرسای زمستان و هم گرمای کشنده و سوزناک تابستان را همراه دیوارهای گر گرفته سلول ها تجربه کنیم.

ساختمان این زندان مخفی در وسط محوطه ای باز قرار داشت و آفتاب سوزان از همه طرف بر دیوارهای آن می تابید و نبود وزش باد و هر نسیمی حرارت سلول را به حد کشنده ای می رساند که مرز تحمل و مقاومت را درهم می شکست.

این شرایط برای زندانیان سیاسی زن بسیار سخت تر بود و در گرمای اینچینی و به علت رذالت و چشم چرانی نگهبانانی که روی سقف قدم می زدند، مجبور بودند تا با پوشش کامل در سلول ها به سر ببرند.

به سر بردن اجباری چند کودک که پا به پای مادرانشان زندانی می کشیدند و بالاترین لذت آنها بهره گرفتن از قوای بینائی شان و نداشتن چشم بند به هنگام دستشویی رفتن بود و صدای کودکانه آنان، برادر و خواهر گفتن شان، گریه و خنده شان برای تمامی زندانیان و به خصوص مادران و پدران شان که در سلولهای مجزا نگهداری می شدند و سایر زندانیان جان خراش بود.

این عمق فاجعه ای بود که در سراسر زندان های کشور و اینجا در گوشه ای از آن با نام هتل اموات در جریان بود و کودکان نیز در کنار مادرانشان از تجربه تلخ آن محروم نماندند. کودکان خردسالی که سال هائی از زندگی کودکی خود

را گم کردند و تأثیرات روحی، جسمی و رفتاری آن را در طول زندگی خود به دوش می کشند و این تنها گوشه ای از دامنه و ابعاد شکنجه ایست که بر مردم ایران رفته است.

بازجویی ها بدون وقفه ادامه داشت. ملاقات ها همچنان ممنوع بودند و در مواردی خاص چنانچه ملاقاتی داده می شد، زندانی را به همان صورتی که به این مکان منتقل کرده بودند به زندان مرکزی سپاه آورده و طی ملاقات به شدت تحت نظر می گرفتند. پاسداران میان زندانی و خانواده اش می ایستادند تا اطلاعی راجع به هتل اموات به بیرون منتقل نشود.

ملاقات های استثنائی از هتل اموات می توانست دو معنی داشته باشد، همکاری وسیع تحت بازجویی و یا فشار خانواده ها با استفاده از نفوذ آشنایان خود در غیر اینصورت همه زندانیان ممنوع الملاقات بودند.

پس از چهل و پنج روز انفرادی به سلولی دیگر منتقل شدم که زندانی دیگری نیز در آنجا به سر می برد. هم سلولی من فردی با تحصیلات عالی، خلبان نیروی هوایی و هواپیمای جنگی از نوع اف ۱۴ بود که ضمناً هدایت هواپیماهای مشابه از تخصص های جنبی او بود. اتهامش استعفاء از نیروی هوایی به هنگام جنگ با عراق، در اختیار داشتن تفنگ برنو، شکار گراز وحشی و فروش گوشت آن به ارامنه، اقدام علیه امنیت کشور و برنامه ریزی و تدارک کودتا! از طریق محاصره شهر اصفهان از کوههای زاگرس! بود و احتمالاً زبان سرخش بود.

می گفت: قبل از دستگیری فکر نمی کردم که تا این حد شخص مهمی باشم و تفنگ برنو شکسته ام اینچنین سلاح خطرناکی باشد. بسیار شوخ و خوش مشرب و با روحیه بود. از تخصص های دیگرش متلک گوئی و دست انداختن بازجوها و زندانبانان بود و برای بازجویان نیز شکنجه، شلاق و کتک زدن این زندانی از تفریحات لذت بخش! به شمار می رفت.

بارها بازجو شخصاً لای درب را باز می کرد و رو به دیوار می گفت. (زندانبانان و بازجوها زمانی که با زندانی کاری داشتند و یا درب سلول را به دلیلی باز می کردند برای این که شناسائی نشوند زندانی را رو به دیوار می کردند و پشت به درب سلول) و با خنده ای تمسخر آمیز و سرمست از تفریحی که در پیش داشت او را برای بازجویی می برد. می گفت:

هر زمان که بازجو حوصله اش سر می رود مرا به بازجویی می خواند، شکنجه می کند، در حین کتک زدن می خندد، ریشه می رود و خستگی روزانه اش را این طور رفع می کند. در طی مدتی که با او در سلول بودم، ورم پاهایش هیچ وقت نخوابید و روی صورتش اثر انگشت های بازجو ها مانده بود. از اتهامات یاد شده آنطور که خود می گفت تنها مالکیت تفنگ برنو قنடاق شکسته اش را پذیرفته بود که آن هم میراث اجدادش بود. پس از مدتی به زندان بالا (دستگرد) منتقل شد و با همین اتهام چهار سال در زندان ماند.

او یکی از قربانیان این سیستم جهنمی بود، سیستمی که علاوه بر اعمال شکنجه، ایجاد رعب و وحشت، پایمال کردن حقوق انسان ها، زندانی سیاسی را طعمه سادیسم، کمبودهای شخصیتی و تفکر مایخولیائی بازجوها کرده بود. بازجوهائی که سرانگشتان و عامل اجرائی اراده حکومت فقها از طریق ایجاد درد و زخم بر پیکر زندانیان سیاسی بودند.

به سلولی دیگر منتقل شدم که ۴ زندانی در آنجا به سر می بردند. ابعاد سلول سه در سه متر بود و وجود یک دستشویی با آب لوله کشی در آن نعمتی بزرگ! محسوب می شد. در گذشته این نوع از سلول ها محل نگهداری دو اسب بوده است. این سلول ها دارای دو پنجره و یک دستشویی است که محل آب خوردن اسب ها بوده است و امروز موهبتی

بزرگ برای زندانیان سیاسی در حکومت اسلامی به شمار می رفت. حضور جمعی در سلول ها نیز امکان صحبت و رد و بدل کردن اطلاعات را آسان تر می کرد.

یکی از زندانیان از متعلقین به سازمان پیکار، دو تن از وابستگان به سپهبد و یک مجاهد در این مکان بودند. مجموعه ای از آراء و عقاید متنوع، انسان هائی والا، مقاوم، آگاه و صبور و فراموش ناشدنی در سلول حضور داشتند که انسان بودن و درد مشترک ریسمان پیوند و عواطف انسانی شان نسبت به یک دیگر بود.

حمید شایق از فعالین سازمان مجاهدین که در یکی از شهرهای اطراف اصفهان بازداشت شده بود از سایر هم سلولی ها قدیمی تر و زیر شلاق ها و شکنجه های حیوانی بازجو ها بارها پوست کف پایش ترکیده بود. از کف پاهایش به علت نابودی پوست آن گوشت اضافی در حدود یک سانت و نیم بیرون زده بود و به همین علت و از روی درد شدید آن نمی توانست بیش از یک دقیقه روی پا بایستد.

نمازش را ننشسته می خواند، فاصله درب سلول تا توالت را با سختی و مشقت طی می کرد و اغلب از رفتن روزانه سه مرتبه به توالت که در راهرو قرار داشت و مجبور میشد که راه برود، خودداری می کرد. بطری ادرارش را که گاهی با خون همراه بود، سایرین تخلیه می کردند.

حمید علی رغم تحمل همه این مشقات و حمل تمامی آثار شکنجه و شلاق بر پیکرش، دارای روحیه ای بسیار عالی بود و خود به خوبی می دانست که بزودی اعدام خواهد شد و حکمش را ماه ها پیش از آن برای تأیید به تهران فرستاده بودند. قوی بود و در چشمانش هراسی دیده نمی شد و از پایان یافتن بازجویی ها و گذر از رنجهای خرسند به نظر می رسید. تنها نگرانی اش آن بود که دوستانش در سازمان او را عامل دستگیری های گسترده مرحله دوم بدانند و همکار رژیم تلقی کنند.

برای من توضیح داد که فردی به نام جلال از مسؤولین سازمان مجاهدین در اصفهان و از تبار توان کوشا مانند ضیاء در زندان های این شهر، عامل دستگیری ها و همکاری گسترده با رژیم بوده است. از من خواست تا این صحبت را با دوستانش در سازمان درمیان بگذارم.

حمید مدت کوتاهی پس از این صحبت تیرباران شد.

گرما بیداد می کرد و دریغ از نسیمی جان بخش که فشار زندان بر روی زندانیان هتل اموات را مرحمی باشد. حرارت سلول به علت تابش مستقیم آفتاب به دیواره های آن غیر قابل تحمل و خوابیدن امکان پذیر نبود. گرما بی اختیار ما را به یاد کوره های آدم سوزی هیتلر می انداخت. برای خروج از این وضعیت در طول شب و هر ساعت یکی از زندانیان سلول مسؤول باد زدن سایرین و جابه جایی هوا در سلول می شد و این اوضاع هفته ها به طول انجامید.

شب ها صدای شلیک گلوله ها شنیده می شد. همگی ما نیز به جز حمید شایق، به تناوب و مکرر به بازجویی خوانده می شدیم و با پائی متورم بازگردانده و روزها و هفته ها طول می کشید تا مجدداً ورم پاپهیمان بخوابد و راه رفتن بی درد را مجدداً از سر گیریم. با وجود تمکامی این خشونت ها و شکنجه ها، آهنگ های پروین و الهه و بنان و سرودهای انقلابی، روحیه بخش شب های این سلول در هتل اموات بود.

از زمان ورودمان به هتل اموات بیش از چهار ماه می گذشت و از حجم و تعداد بازجویی ها کاسته شده بود. نزدیک به سه هفته هیچ کس را از سلول و اتاق های مجاور برای بازجویی نبرده بودند. انتقال زندانیان همراه با چشم بند و ساک هایشان از روزها قبل شروع شده بود و هر لحظه امکان باز شدن درب سلول ما نیز می رفت.

چند روزی طول کشید تا درب باز شد و لیستی خوانده شد. همه ما به جز حمید شایق در لیست بودیم. آنچه مهم بود خروج از این مکان مخفی بود و حضور در زندانی دیگر. شاید خانواده هایمان از وضعیت و در قید بودن ما مطلع شوند. شاید ملاقاتی بدهند و یا شاید هوایی تازه و نسیمی جان بخش در انتظارمان باشد. تنها این مهم بود و بس!

در هتل اموات ما همه مرده به حساب می آمدیم. احدی نمی دانست که ما زنده ایم یا نه و بازجویی و شکنجه آنقدر مکرر و جانکاه شده بود که عطای زندگی کردن را به لقای پذیرفتن تمامی اتهامات و اعدام شدن بخشیده بودیم. مردن به هر شکل آن راحت تر از تحمل لحظاتی بود که زیر شکنجه و شلاق و یا در کوره های آدم سوزی - سلول های تفیده و گر گرفته- جمهوری جلاخان به سر ببریم.

زمانی که جان انسان های پاک در شهر حاکمان اسلامی چنین بی ارزش باشد، پذیرش اتهام و امضاء و تأیید آن چه ارزشی می تواند داشته باشد؟ اینگونه است که مرگ به عنوان یک حق انسانی از جلا داد مطالبه می شود. مرگ یعنی رهایی، رهایی از درد و رنج و بغض و محرومیت، مرگ یعنی آرامش و آسایش و خلاصی از شکنجه، درد، تنهایی، رهایی خانواده ها از جست و جوئی بی پایان و مأیوس کننده.

حمید شایق آن را بارها و با تمام وجودش مطالبه کرد و بیهوده نبود که در چشمان ماتش هیچ اثری از وحشت و ترس دیده نمی شد. حتی زمانی که بازجو خبر تأیید حکم اعدامش را به او داد، آرام بود. انگاری که از رنجی گران فارغ شده بود. احساس سبکی می کرد و باری سنگین را از شانه های دردکشیده خود به زمین گذاشته بود. همان بار مسؤلیتی را که محمود مستعان ها و محمود طریق الاسلام ها بر دوش احساس کردند.

برای ما بیرون رفتن از سلول جمعی و بر جای گذاشتن حمید شایق در آن، تنها و بی دفاع در چنگال آدم خواران و شکنجه گران دردی بود جان سوز که پس از گذشت بیست سال هنوز پابرجاست.

سلول برای زندانی سیاسی در سیاهچال های جمهوری اسلامی و با توجه به ابعاد تجاوز و شکنجه موجود در آن، امن ترین مکان زندان محسوب می شد و ترک سلول پس از مدتی طولانی احساسی غریب و نا آشنا بود.

سلول امن تر از مکان های دیگر زندان بود زیرا:

چشم بند معمولاً در سلول اجباری نبود

از محل شکنجه فزینی (غالباً زیر زمین ها) فاصله داشت و همچنین از ابزار مادی آن مثل تخت و شلاق و ...

زندانی پس از شکنجه عمدتاً در این مکان به حال خود رها می شد و حضور مجدد در سلول پیام پایان شکنجه در آن لحظه را می داد ضمن آن که زندانی از تعرضات نگهبانان نیز غالباً در امان بود.

غالباً بازجو، شکنجه گران و زندانبانان برای مخفی بودن و پیشگیری از شناخته شدن به آن وارد نمی شدند.

ابتدائی ترین حقوق انسانی مانند نشستن، برخاستن، قدم زدن و گاهی خوابیدن در آن امکان پذیر بود

حضور وسایل شخصی زندانی از جمله لباس و یا احتمالاً دارو به شکل مخفی آن

حضور سوراخی پوشیده با میله های قطور به نام پنجره در سلول و به عنوان کانال ارتباطی زندانی با دنیای خارج،

صدای پرندگان، هیاهوی مبهم، آسمان، دنیای آزاد و گاهی مانند هتل اموات با جانوران!

حضور همدرد، دوست و هم سرنوشتی در آن که هم سلولی نام می گرفت و صحبت با او مرحمی بود بر زخمی

و.....

این احساسی بود ناخودآگاه که زندانی سلول های وحشتناک زندان های جمهوری اسلامی را محلی امن تر از بیرون سلول می دانست و این یک قاعده بود.

استثناء زمانی بود که طبق نقل های قول زندانیان دیگر در گوهردشت جانپان و مزدبگیران رژیم مستقیماً به سوی زندانیان درون سلول ها و بندها تیراندازی کرده و یا در اوین پاسداران با کمک توابعین به سلول ها هجوم آورده ، به ضرب و شتم زندانیان می پرداختند و به درون سلول های جمعی می ریختند، همانطور که میزان اعمال خشونت و کشتار انسان ها در زندان اوین و گوهردشت در مقایسه با شبکه زندان های سراسری از استثناء ها به شمار می رفت.

انتقال زندانیان به زندان دستگرد پس از گذشت حدود هشت ماه از بازجوئی و شکنجه آغاز شد. اکثر منتقل شوندهگان هواداران سازمان راه کارگر و پیکار و سهند بودند. کیسه به دست، بی اطلاع و با چشم بند در راهرو به صف ایستادیم و ما را سوار دو ماشین کاملاً پوشیده که شیشه های آن ها رنگ شده بود، کردند. باز هم نکات امنیتی قبلی رعایت شد.

ماشین ها پس از مدتی پیچیدن در کوچه و پس کوچه های اطراف، در مسیری مستقیم حرکت کردند و سرعت حرکت ماشین پیوسته زیادت می شد. این در واقع می توانست به معنی حرکت در کمربندی ها و به سوی زندان بالا یعنی دستگرد باشد که خارج از شهر اصفهان قرار داشت.

همین موضوع باعث شد که همه زندانیان در داخل ماشین چشم بند ها را بالا زدند و با نگاه و صحبت با یک دیگر خشنودی و رضایت خود را از تحولی که در پیش بود، ابراز کردند.

زندگی طولانی مدت در سلول ها و فضای دید چند متری دیوارهای سلول باعث تضعیف عضلات چشم برای دیدن فواصل دور شده بود و این جا یکباره آسمان زیبا، لکه های ابرهای سپید و افق های دوردست که جاذبه ای رویائی داشت، جزو اولین تصویر هائی بودند که زندانیان با اشتیاق زیاد ثبت می کردند. همین موضوع باعث پاره شدن مویرگ های چشم و سرخی چشم ها بود که هفته ها نیاز داشت تا به حالت عادی برگردد.

هیچ یک از این ها اما مانع از خرسندی ما از نداشتن چشم بند و امکان دیدن انسان های دیگر نشدند. ما به زندانی بزرگتر اما ناشناخته پا گذاشتیم به نام زندان دستگرد.

[از کتاب سیمای شکنجه](#)